

استراتژی آمریکا در افغانستان و علل عدم موفقیت سیاست‌های آن کشور

محمد مهدی میرزائی*

استادیار دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج

چکیده

در عرصه بین‌المللی کشورها در مواجهه با تحولات و پدیده‌های مختلف و اثرگذاری بر سیاست‌های خارجی و داخلی کشورها از استراتژی‌های مختلفی به فراخور شرایط درونی و بیرونی خود، رقیب و فضای بین‌المللی سود می‌جویند. آنچه ایالات متحده پس از حادثه 11 سپتامبر و با انگشت اتهام گذاشتن بر طالبان و القاعده در افغانستان انجام داد، نوعی استراتژی محسوب می‌شود که در فضای نوستالوژیک ایجاد شده توأم با تصمیم‌گیری شتابزده و سهل‌انگاری مسایل درونی جامعه افغانستان رخ داد و برون‌داد آن اتخاذ استراتژی‌های متفاوت و حتی متناقض در این کشور بحران‌زده از 2001 بود. در این مقاله که با هدف بررسی استراتژی‌های ایالات متحده پس از 11 سپتامبر در افغانستان به نگارش در آمده است، به این سوال اساسی پاسخ داده می‌شود که تغییرات کلان استراتژی ایالات متحده چگونه بر جهت‌گیری سیاست خارجی این کشور اثرگذار بوده و چرا این کشور در اشغال افغانستان از استراتژی‌های مختلفی استفاده کرده است و سپس براساس یافته‌های به‌دست آمده از روش گردآوری کتابخانه‌ای چنین استنتاج می‌شود که تغییرات مداوم استراتژی آمریکا در افغانستان به دلیل عدم توجه به مسایل درونی و پیچیدگی‌های تاریخی، قومی، فرهنگی، سیاسی و اعتقادی این کشور بوده که نتیجه آن تنزل جایگاه آمریکا در عرصه جهانی و ناکامی در سرکوب طالبان، پدیده تروریسم و فقدان ثبات در افغانستان می‌باشد.

کلید واژه‌ها

ایالات متحده، افغانستان، استراتژی، طالبان، خاورمیانه، 11 سپتامبر، تروریسم.

* E-mail: mehdi_mirzaei1954@yahoo.com.

مقدمه

کشورها در طول زمان و براساس تجربیات اکتسابی و توانمندی‌های خود و رقیب و موقعیت نظام بین‌الملل دست به اتخاذ راهبردها و جهت‌گیری‌هایی می‌کنند که از آن با عنوان استراتژی یاد می‌شود. استراتژی‌ها نیز می‌تواند از زوایای مختلف به دسته‌بندی‌های گوناگونی تقسیم شود که از آن جمله می‌توان به استراتژی‌های کلان و خرد اشاره نمود. ایالات متحده در طول تاریخ خود، استراتژی‌های متفاوتی را با توجه به زمان، مکان، نوع، مقدار و حجم تهدید، توانمندی خود و رقیب و موقعیت داخلی، منطقه‌ای، قاره‌ای و فراقاره‌ای اختیار کرده است. این تغییرات کاملاً طبیعی بوده است و گستره آن از «انزوا گرایی» آغاز قرن نوزدهم تا «بین‌الملل گرایی» عصر جدید می‌باشد.

منافع ملی ایالات متحده با توجه به حیات بیش از دو سده‌ی این کشور، عموماً بر مبنای ارتقای توانمندی داخلی این کشور، گسترش لیبرال دموکراسی و دستیابی به رهبری جهانی از طریق حضور فعالانه در وقایع و بحران‌های جهانی بوده است. از سوی دیگر، پس از ورود به عصر پسا جنگ سرد و درون‌پاشی شوروی و خلا معنایی در روابط میان کشورها و مسایل خاورمیانه و جنگ‌های حادث شده، حادثه‌ی 11 سپتامبر، فصل نوینی از نظریه‌ها و مبانی تقسیم و توزیع توانمندی‌ها و مباحث جدیدی چون تروریسم را در پی داشت و ایالات متحده جهت مقابله با حادثه «پرل هاربور» جدید به اشغال افغانستان و اندکی بعد به حمله به عراق دست زد.

استراتژی‌های جدید اعمال شده آمریکا در کشورهای مختلف براساس جغرافیای قدرت و سیاست آن کشور و شرایط حاکم بر فضای نظام بین‌الملل متفاوت بوده است؛ اما نکته اساسی این استراتژی‌ها در افغانستان با توجه به پیامدها و عواقب هر استراتژی به‌صورتی متوالی دچار دگردیسی گردیده و این مسئله نکته طلایی این مقاله می‌باشد.

در این مقاله که با تامل بر دو استراتژی کلان ایالات متحده در دو قرن گذشته و با استناد به سند امنیت ملی این کشور نگارش یافته است، با مطمح نظر قرار دادن حمله آمریکا پس از 11 سپتامبر، این فرضیه‌ی اصلی مقاله به آزمایش گذاشته می‌شود که به چه دلایلی ایالات متحده در اشغال افغانستان از استراتژی‌های متفاوتی استفاده نمود و دلیل اتخاذ رویکردهای متفاوت در دو دولت بوش و اوباما ناشی از چه عواملی می‌باشد.

مفهوم‌شناسی استراتژی کلان

استراتژی یا راهبرد به طرح عملیاتی درازمدت گفته می‌شود که به‌منظور دستیابی به یک هدف مشخص طراحی شده باشد. استراتژی، نظریه و یا مجموعه‌ای از نظریات سنجیده در مورد کاربرد ابزارهای قدرت ملی است که به‌شکلی هماهنگ و هم‌گرا برای تحقق اهداف ملی و چندعملیتی مورد استفاده قرار می‌گیرد (Southcom, 2008). استراتژی یک زنجیره هدف، ابزار نظامی - سیاسی و نظریه دولت است و برای تحقق آن به سه مقوله باید توجه شود: منافع ملی، خطرات و روش‌های حصول به آن. منظور از منافع ملی دو دسته از منافع است: منافع ملی و داخلی مشتمل بر موقعیت جغرافیایی، تجارب داخلی، ارزش‌های حاکم بر جامعه، فرهنگ، منابع سخت‌افزاری هم‌چون امکانات و توانمندی‌های داخلی و منافع ملی بیرونی مشتمل بر سنجه‌ها و شاخص‌هایی است که اعتبار و پرستیژ یک کشور را در سطح جوامع منطقه‌ای و ورامنطقه‌ای ارتقا می‌بخشد. برای حصول به استراتژی شروطی لازم است:

- تناسب داشتن با توجه به اهداف موردنظر،
- امکان‌پذیری و قابلیت دسترسی به آن،
- اعمال‌پذیری و چگونگی پیاده‌سازی آن،

از سوی دیگر استراتژی دو کارکرد برجسته دارد: «استراتژی، خطرها را اولویت‌بندی می‌کند و راهکارهای سیاسی و نظامی برای برخورد با خطرها را مدلل می‌سازد» (دهشیار، 1390: 194).

استراتژی کلان به مجموعه‌ای از استراتژی‌های امنیتی، اقتصادی و سیاسی گفته می‌شود که بر آن مبنا، منافع ملی تأمین می‌شود (ناصری مقدم، 1385: 6). منظور از استراتژی کلان، آن دسته از راهبردها، اهداف، اصول، آرمان‌ها، منافع و جهت‌گیری‌هایی است که یک کشور در پهنه داخلی و فراتر از آن در دنیای روابط بین‌الملل به سمت حصول مقاصد و منافع خود سوق می‌دهد. این استراتژی‌ها با توجه به بعد کلیت‌نگر آن و زمینه‌های درونی رشد و توسعه کشورها و بسترهای بیرونی پیشرفت کشورها در گذر زمان به‌سختی قابلیت تغییر پیدا می‌کند؛ چرا که این نوع استراتژی برآمده از تجربیات و تاریخ آن کشور و آن چه بر آن گذشته است، شروع می‌شود و با ورود به دنیای پارسانسانس و گذار از عصر وستفالیایی حالت عینی می‌یابد. در این مسیر اگرچه کشورها عاقدانه و یا در حالت منفعلانه به اتخاذ رویکردهایی می‌پردازند و این رویکردها توأم با کامیابی و یا ناکامی است، تغییرات به‌سختی رخ می‌دهد.

استراتژی ایالات متحده در طول تاریخ با توجه به سیطره‌ی همه‌جانبه‌ی این کشور در پهنه‌ی جهانی با موافقان و مخالفانی روبه‌روست. پشتیبانی این کشور از نظام‌های سیاسی برخی از کشورها و وجود منافع مشترک و متحدان استراتژیک از جمله دلایل موافقان استراتژی کلان آمریکا می‌باشد و در مقابل پیشینه تاریخی متفاوت و متناقض در برابر اقدامات دیگران، منافع غیر برابر، اهداف ناهمگون، اقتصاد نابرابر، استراتژی‌های متعارض، مقاومت کشورهای دیگر، ادعای دیگر کشورها مبنی بر گسترش سیطره‌ی جهانی، قدرت‌گیری سازمان‌ها و نهادهای سیاسی، اقتصادی، نظامی و حقوقی و تغییر نگرش دولت‌مردان و سیاست‌مداران به فراخانی گذار از استعمار کلاسیک و نو به جهان فرانو از جمله دلایل مخالفان استراتژی کلان ایالات متحده است.

اساساً استراتژی ایالات متحده صرفاً در حوزه مسایل امنیتی جای نمی‌گیرد؛ بلکه فراتر از آن در صدد تحقق «مثلث امنیت» متشکل از «مصونیت فیزیکی»، «اشاعه جهان آمریکایی» و «کامیابی اقتصادی» بوده است. اگرچه ایالات متحده در قرن نوزدهم که مبتنی بر حاکمیت نگاه «ژئوپلیتیک» بوده به ضرورت استراتژی متفاوت از قرن قبل از خود را تجربه کرده و در قرن بیستم که تجلی‌گر «عصر ایدئولوژیک» بود، استراتژی دیگری داشت و امروزه در «عصر تفوق» به دنبال استراتژی دیگری است و در برهه‌های زمانی مختلف، وجوه و شقوق متفاوت و حتی متعارضی از استراتژی این کشور را در عرصه نظر و ساحت عمل به وضوح دیده‌ایم، در بعد کلان دو گزینه «انزوآگرایی» و «بین‌المللی‌گرایی» دو طیف استراتژیک این کشور در طول بیش از دو سده‌ی گذشته را نشان می‌دهد. انزوآگرایان بر این اعتقاد هستند که منافع می‌بایستی تعهدات را تعیین کند که توجه را معطوف به داخل کند و بدین روی تعهدات می‌بایستی جهتی داخلی پیدا کند. از زاویه‌ی دید بین‌المللی‌گرایان، این تعهدات هستند که تعیین‌کننده منافع ملی می‌باشند (دهشیار، 1385).

اگر چه انزوآگرایان مناسب‌ترین راه تحقق منافع آمریکا را «هویت دموکراتیک» این کشور می‌دانند، چرا که تولید مشروعیت می‌کند؛ بین‌المللی‌گرایان تأکید فراوان بر «اعمال قاطعانه قدرت آمریکا» دارند. انزوآگرایان نمایش قدرت در صحنه‌ی بین‌المللی را در صورت تقویت موقعیت داخلی به‌طور همه‌جانبه نفی نکرده‌اند، به‌شرطی که فرهنگ سیاسی لیبرال داخلی تضعیف نشود؛ اما بین‌المللی‌گرایان بر این باورند که دموکراسی در داخل هنگامی تضمین می‌شود که موقعیت جهانی مطلوب و امنیت مورد نظر آمریکایی وجود داشته باشد.

مکتب فکری متعارضی که آمریکا را در قالب «جنگجو» و مبارز به تصویر می‌کشد و ستون دیگر چرخه تاریخ آمریکا محسوب می‌شود، خواهان مواجهه آمریکا با جهان فرای قاره است و نه تنها وظیفه‌ی «کالونیستی» و «انجیلی» حکم به

ضرورت یک سیاست خارجی فعال دارد؛ بلکه در کنار درک ماموریتی از کارکرد جهانی کشور، الزامات سیاست بین‌المللی آن‌را گریزناپذیر می‌کند. این که دنیا باید محیط امنی برای دموکراسی باشد (jam, 1998: 287)، شعار محوری بین‌الملل‌گرایان است. بین‌الملل‌گرایان به‌عنوان محقق‌گرا معتقد به چارچوبی هستند که موسوم به «استراتژی بهینه» است و این به‌معنای استفاده‌توانان از دو سیاست گرویدن و اجبار است. انزوگرایی نه‌تنها نشانه‌ی منافع محوری آمریکا بود، بلکه نماد قدرتمند ایده‌آلیسم ملی بود و بازتابی از درک واقع‌گرایانه نظام بین‌الملل که خواهان مدل‌سازی در داخل کشور بود و درون‌قاره‌ای؛ اما بین‌الملل‌گرایی نشانه منافع «ملی-بین‌المللی» این کشور و نماد «آمریکایی شدن جهان» و بازتابی از ایده رهبری جهان که خواهان مدل‌سازی بیرونی بوده و فراقاره‌ای است. تعهدات وسیع‌تر، بودجه نظامی فزاینده‌تر و مداخلات گسترده‌تر از ویژگی‌های سیاست خارجی استراتژی بین‌الملل‌گرایی است.

یکی دیگر از وجوه بین‌الملل‌گرایی، گسترش فرهنگ آمریکایی است و در این راه عقلانیت ابزاری و موجه نشان دادن مشروعیت آمریکایی در سطح جهانی مهم جلوه می‌نماید. اینکه فرهنگ و هویت آمریکایی دارای آن‌چنان پویایی و زوایایی است که قدرت و داعیه‌ی رهبری جهانی را در ذات خود دارد؛ اینکه لیبرالیسم آمریکایی توانمندی تجلی در همه‌ی کشورهای دنیا را دارد؛ اینکه کشورهای توسعه نیافته و در حال توسعه باید راه علاج خود را در پیروی از سیاست‌های این کشور بدانند؛ اینکه نهادهای بین‌المللی باید براساس موازین و معیارهای آمریکایی شکل بگیرند؛ اینکه حقوق بشر ادعایی آمریکایی در دنیا پیدا می‌شود؛ اینکه قدرت نرم و هوشمند آمریکایی برای سیطره‌ی آمریکا در جهان اعمال شود، از جوانب و آمال‌های بین‌الملل‌گرایی آمریکایی است.

خطری که امروزه منافع آمریکا را در گستره‌ی جهانی تهدید می‌کند و برای استراتژی بین‌الملل‌گرایی آمریکا مخاطره جدی محسوب می‌شود و علاوه‌بر امیال، آمال و مقاصد دیگر کشورهاست، مسئله تروریسم است که دارای تأثیرگذاری جهانی است و از حالت کوچک منطقه‌ای به مسئله‌های بین‌المللی تبدیل گشته است. تفاوت تروریست‌ها با دولت‌ها در این است که آن‌ها «آدرس برگشت» ندارند و نمی‌توان با استراتژی انزوگرایانه، سد نفوذ و تکیه بر سیاست‌های توازن قوا با آن‌ها به مقابله برخاست.

در هر حالت منافع ملی ایالات متحده با توجه به حیات بیش از دو سده‌ی این کشور، عموماً بر مبنای ارتقای توانمندی داخلی این کشور، گسترش لیبرال دموکراسی و دستیابی به رهبری جهانی از طریق حضور فعالانه در وقایع و بحران‌های جهانی است. بدین سبب می‌توان در شماتیک زیر منافع و اهداف بلندمدت آمریکا را ترسیم نمود.

استراتژی امنیت ملی ایالات متحده

استراتژی امنیت ملی آمریکا، سندی است که در دوره‌های مختلف زمانی توسط قوه مجریه تنظیم و به کنگره ارسال می‌شود که در آن مهم‌ترین نگرانی‌های امنیت ملی این کشور مشخص شده و سیاست‌های دولت برای مقابله با این تهدیدات تعریف می‌شود. مبنای قانونی این سند در قانون «گلد واتر نیکولز»¹ تحریر شده است. در چارچوب «راهبرد امنیت ملی آمریکا» که اهداف و استراتژی‌های این کشور در قرن بیست‌ویکم میلادی را ترسیم می‌کند، یکی از راه‌های مقابله با این‌گونه تهدیدات نامتعارف از طریق «تجارت و بازار آزاد» و گسترش چرخه‌ی توسعه از طریق ایجاد فضای باز و زیربنایی دموکراسی در خاورمیانه معرفی شده است (پوراحمدی، 1384: 55).

انتشار سند موسوم به «راهبرد امنیت ملی آمریکا» توسط بوش، از نظر تحول بنیادینی که در راهبرد امنیتی آمریکا پس از جنگ جهانی دوم به وجود آورد، بی‌سابقه بود. در این سند عدم کفایت و نارسایی رویه‌هایی مانند «مهار» و «بازدارندگی» که در دوره‌ی پس از جنگ جهانی دوم مبنای راهبرد امنیت ملی آمریکا بود، اعلام شده و از اقدام با هدف پیش‌دستی به‌عنوان روشی مؤثر برای مقابله با آمیزه‌هایی چون «تروریسم» و «سلاح‌های کشتار جمعی» سخن رفته بود (مهرورز، 1390: 12).

با انتشار نخستین سند قرن 21، استراتژی امنیت ملی آمریکا در 17 سپتامبر 2002 منتشر شد که به‌طور برجسته‌ای بر مسئله دفاع پیش‌گیرانه تمرکز داشت و انعکاسی از راهنمای سیاست دفاعی آمریکا در سال 1992 وزارت دفاع آمریکا بوده است. پروژه قرن جدید آمریکایی بر تغییر سیاست خارجی آمریکا در راستای تبدیل شدن به هژمون و محافظت از منافع بین‌المللی خود به‌عنوان نوعی امپراطوری خیراندیش آمریکایی تأکید می‌کند (Barber, 2003). این هدف شامل گسترش نیروهای نظامی، عقب‌نشینی از پیمان‌های مهم و همچنین انجام حملات پیش‌دستانه علیه تهدیدکنندگان منافع آمریکا و حملات 11 سپتامبر را به‌عنوان اقدام لازم نه‌تنها علیه افغانستان؛ بلکه علیه عراق نیز تفسیر کرده و ترویج داد. مهم‌ترین ابتکار سند امنیت ملی 2002 در مقابله با اسناد قبلی در این نکته می‌باشد که تروریست‌ها را با دیکتاتورها برابر قلمداد می‌کند. از دید این سند، مهم‌ترین هدف آمریکا باید اشاعه‌ی دموکراسی باشد. بدین منظور در ابتدای سند، سه وظیفه برای سیاست خارجی ایالات متحده مشخص شده است (حاجی یوسفی، 1383: 941). دفاع از صلح از طریق مبارزه با تروریست‌ها و دیکتاتورها، حفظ صلح از طریق روابط حسنه میان قدرت‌های بزرگ و گسترش صلح از طریق ترویج جوامع باز در جهان. سند راهبرد دفاع ملی ایالات متحده 2005 با تمرکز بر جنگ علیه تروریسم، چالش‌های جدید پیش‌روی آمریکا را مطرح می‌کند. مأموریت بوش در مبارزه با این چالش‌ها، محور اصلی این سند است. بر مبنای این مأموریت رسالت آمریکا، ایجاد نظم بین‌المللی امن و صلح‌آمیزی است که در آن به حاکمیت ملت‌ها احترام گذاشته شود و خطرناک‌ترین تروریست‌ها برای امنیت و آزادی جهانی از میان برداشته شود (مشیرزاده، 1392: 89).

سند امنیتی جدید، امنیت این کشور را متأثر از وضعیت درونی کشورهای جهان قلمداد می‌کند. تأکید بیش از حد بر مؤلفه‌هایی نظیر آزادی و دموکراسی در خاورمیانه نشان از تلاش آمریکا در جهت تغییرات وسیع در این منطقه دارد. این سند از گزاره‌های تهجمی‌تری نسبت به نسخه‌ی 2002 برخوردار است و به‌سمت آرمان‌گرایی و دور شدن از واقعیات موجود جهان نیز انحراف بیشتری پیدا کرده است (خبیری، 1392: 253). استراتژی 52 صفحه‌ای امنیت ملی آمریکایی 2010، مهم‌ترین چالش‌های پیش‌روی این کشور را شامل «تروریسم، تکثیر سلاح‌های هسته‌ای، بحران اقتصادی جهانی، تغییرات آب‌وهوایی، نحوه‌ی مقابله با کشورهای مخالف آمریکا، تهدیدات ناشی از افراط‌گرایی و جنایات سازمان یافته» می‌داند (US National Security Strategy, 2010). در این سند از یک‌سو تلفیق دو محور اقتصادی و همکاری‌های بین‌المللی و از سوی دیگر توجه به توانایی‌های نظامی آمریکا، نحوه‌ی اجرایی کردن این استراتژی‌ها را ترسیم می‌کند؛ در حالی که استراتژی جنگ علیه تروریسم دولت پیشین در این سند جایی ندارد. محور اول سند امنیت ملی آمریکا شامل این موارد است (US National Security Strategy, 2010):

- 1- خودداری از یک‌جانبه‌گرایی در حل مسایل بین‌المللی.
- 2- تأمین و استواری امنیت ملی آمریکا از طریق همکاری با متحدان آن و نیز تأکید بر گسترش همکاری با قدرت‌های نوظهور مانند چین، هند و روسیه.
- 3- لزوم پیوند میان قدرت اقتصادی و نظامی.

- 4- نظارت بر فراز و فرود جریان دموکراتیزاسیون در جوامع دیگر به‌جای سیاست دموکراسی‌سازی با حمله نظامی.
- 5- مطرح شدن موضوعات جدیدی هم‌چون تغییرات اقلیمی، انرژی‌های پاک، فقر جهانی و آموزش و پرورش.
- 6- توجه به سیاست‌های مهاجرتی برای جذب بهترین استعدادهاى دنیا.
- 7- تبدیل خطمشی «جنگ پیش‌گیرانه» به «مناسبات و همکاری‌ها».

در محور دوم سند، ضرورت محسوب کردن قدرت نظامی در صورت بی‌نتیجه ماندن تلاش‌های دیپلماتیک است. در یک برداشت کلان از دکترین نوین امنیت ملی اواما می‌توان محورهای مختلف سلبی و ایجابی را به‌دست آورد. محورهای سلبی در دکترین مزبور عبارتند از (قریب، 1390: 47):

- 1- دوری از یک‌جانبه‌گرایی.
- 2- دوری از جنگ پیش‌گیرانه.
- 3- دوری از اتکا به دخالت نیروهای نظامی.

و محورهای ایجابی وی عبارتند از:

- 1- چندجانبه‌گرایی.
- 2- تأکید بر اقتصاد.
- 3- ظرفیت‌سازی‌های نوین منطقه‌ای.

با دقت و تأمل در محورهای سلبی و ایجابی دکترین مزبور، مشاهده می‌شود که محورهای سلبی متضمن وجه افتراق و جدایی با سیاست‌های بوش و محورهای ایجابی نیز در بر گیرنده‌ی برنامه‌های «تغییر» اواما می‌باشد. آن‌چه از اسناد 2002 تا به امروز بر می‌آید وجود مفاهیم تروریسم، القاعده، تهدید، خشونت سیاسی، منطقه خاورمیانه، رادیکالیسم، گسترش سلاح‌های هسته‌ای، نقض حقوق بشر و امنیت بین‌المللی مبین این نکته است که مسیر جهت‌گیری‌های این کشور در سیاست خارجی، همواره در یک سیر متوازی بوده است.

ایالات متحده و مسئله افغانستان

به‌گفته برژینسکی¹ ایالات متحده در گمراه نمودن شوروی در حمله به افغانستان نقش مهمی بازی کرده است. طبق روایت رسمی تاریخ، کمک سیا به مجاهدین در 1980 آغاز شد. یعنی پس از حمله شوروی به افغانستان در 24 سپتامبر 1979 این اتفاق رخ داد؛ اما واقعیت این است که در 3 ژوئن 1979 کارتر اولین دستورالعمل را برای کمک مخفی به مخالفان رژیم هوادار شوروی در کابل امضا کرد. «همان روز یادداشتی نوشتم و به او توضیح دادم که به اعتقاد من، این کمک باعث مداخله نظامی شوروی می‌شود. من به رئیس‌جمهور نوشتم که اکنون فرصت داریم به شوروی جنگ ویتنامی را اعطا کنیم (پورعلم، 1390: 64)». با این حال معلوم می‌شود که ایالات متحده درصدد به باتلاق انداختن شوروی در افغانستان بوده و در این راه هم موفق بوده است. از سوی دیگر بحث انقلاب اسلامی و دور کردن کانون‌های بحران خاورمیانه از فلسطین به افغانستان از جمله اهداف دیگر آمریکا در افغانستان بود که نیازمند بحران‌سازی در این کشور بود.

سطوح بحران افغانستان

بحران افغانستان را از سه سطح می‌توان مورد ارزیابی قرار داد: سطح کلان و بین‌المللی، سطح منطقه‌ای و سطح داخلی. در سطح کلان سه مسئله مهم می‌نماید: ثبات افغانستان، امنیت افغانستان و توسعه نیافتگی این کشور. ثبات سیاسی در

یک کشور منوط به قرار گرفتن پازل‌های متعددی در کنار یکدیگر است. سازش سیاسی بین نیروهای سیاسی و ترسیم فضای مهندسی سیاسی، پذیرش واقعیت‌های سیاسی - اجتماعی، ارتقای آگاهی‌های سیاسی، تأکید بر فراهم ساختن زمینه‌های ثبات، تأکید بر افزایش مشروعیت حکومت و مسایلی از این دست، از جمله موارد ثبات سیاسی محسوب می‌شود. در مقوله امنیت، این مسئله عنصر قوام‌بخش یک نظام سیاسی است. امروزه امنیت دامنه‌ی بسیار گسترده‌ای را شامل می‌شود و امنیت نظامی در ساده‌ترین معنا به ذهن متبادر می‌شود و توسعه نیز مهم‌ترین کلیدواژه یک کشور است؛ اینکه چگونه یک کشور در مسیر توسعه یافتگی قرار می‌گیرد و توانمندی‌های یک کشور به لحاظ نیروی انسانی و امکانات سخت‌افزاری تا چه میزان به کمک پیشرفت یک کشور می‌انجامد.

الف) سطح بین‌المللی

آخرین دهه‌ی جنگ سرد و درون‌پاشی شوروی و سپس ظهور نظم نوین جهانی، ایجاد نظام تک‌قطبی و حوادث یازدهم سپتامبر، مهم‌ترین علل سر بر آوردن جریان‌ها و گرایش‌های اسلام‌گرایانه است. قدرت‌گیری گورباچف و اصلاحات پروستریکا و گلاسنوست وی، زخم دیرین شوروی را التیام نبخشید و به‌رغم خوشنودی بسیاری از نیروهای اسلام‌گرا در قبال فروپاشی شوروی، این نیروها پس از چندی خود را در مقابل سرکوب شدید رژیم‌های غرب و تک‌روی‌های آمریکا دیدند که این امر به رادیکالیزه شدن گروه‌های اسلام‌گرا انجامید. در واقع به‌ر میزان دخالت قدرت‌های فرامنطقه‌ای و یا سرکوب رژیم‌ها افزایش یابد، به‌همان نسبت شاهد سیر تصاعدی خشونت‌های افراطی نظیر القاعده خواهیم بود (حافظیان، 1388: 72).

دخالت‌های ایالات متحده در 1983 در لبنان، در سال‌های 1991-1990 در خلیج فارس و جنگ دوم، در سومالی، در سال 2002 در افغانستان و تحقیر ناشی از آن از مهم‌ترین و اساسی‌ترین عوامل افزایش و تشدید موج افراط‌گرایی و تندروی در منطقه بوده است. اشغال عراق و عملکرد ایالات متحده در دوره‌ی اشغال، اپوزیسیون اسلام‌گرا و دیگر نیروها را به‌شدت تحریک کرده و متأثر نمود تا جایی که چپ‌های سکولار سنتی خاورمیانه و اسلام‌گرایان را که از دیرباز در تقابل با هم به‌سر می‌بردند، در کنار هم قرار داد (Fattah & Fierke, 2009).

ب) سطح منطقه‌ای

صلح کشورهای عربی با رژیم اسرائیل، وقوع انقلاب اسلامی در 1979 و اشغال افغانستان و جنگ تحولات عربی از جمله علل شکل‌گیری اسلام‌گرایی در منطقه است. اشغال افغانستان موجب ظهور نیروهای مجاهد گردید و پیامدهای ناخواسته‌ی زیادی برای رژیم‌های عرب، غرب و به‌ویژه ایالات متحده داشت. تقویت موج اسلام‌گرایی، ترویج و تشویق مفاهیمی چون جهاد، مبارزه با ظلم و فساد و مقابله با سلطه خارجی از جمله پیامدهای اشغال افغانستان بود. چنین مفاهیمی بعدها منجر به تأسیس القاعده و تشکل‌ها و سازمان‌های مشابه، گریبان کشورهای عربی و غربی را گرفت و اسلام‌گرایان تکفیری و رادیکال از دل آن‌ها ظهور یافتند.

در دهه‌های 1980 و 1990 سه رقیب منطقه‌ای بر عامل دین و اسلام تأکید می‌کردند. عراق کماکان خود را لایق رهبری جهان عرب می‌دانست و بدین سبب به ایران حمله کرده بود و معتقد بود کشور مصر با پیمان کمپ دیوید به آرمان ملت فلسطین خیانت کرده است. عربستان فاقد پتانسیل و ارتش منظم و منسجم برای رهبری جهان عرب است و حتی در جنگ دوم خلیج فارس (1990-1991) رئیس‌جمهور عراق به کادرهای حزب بعث دستور داد شعار «بعثی پیش می‌رود» به شعار «مؤمن پیش می‌رود» تغییر یابد و شعار الله‌اکبر به پرچم این کشور افزوده شود.

ایران احیا شده با انقلاب اسلامی نیز خود را پرچمدار جهان اسلام و ایران را ام‌القرای امت اسلامی می‌دانست و با متهم کردن اعراب در قضیه‌ی فلسطین و با تقسیم‌بندی اسلام به دو نوع ناب و آمریکایی، خود را شایسته رهبری جهان اسلام می‌دانست؛ قم را واتیکان جهان تشیع قلمداد نموده و بدین‌سان براساس شعار حضرت امام خمینی (ره) که باید انقلاب خود را به سراسر جهان صادر کنیم، درصدد ایجاد تحرک در دل جوامع مسلمان عربی منطقه و سراسر جهان بود.

ریاض نیز به‌خاطر قرار گرفتن سرزمین وحی برای ایجاد فضای جدید جهت مشروعیت حاکمیت خاندان آل سعود اقدام به حذف کلمه‌هایی مانند سلطان، پادشاه نمود و با اطلاق خادم‌الحرمین الشریفین به‌دنبال احیای گفتمان خاص از اسلام‌گرایی بود و برای این کار دست به تأسیس مدارس دینی در عربستان، پاکستان، افغانستان و خصوصاً مناطق مرزی پاکستان و افغانستان که مرکز اسکان آوارگان جنگی افغان در خاک پاکستان بود زد که از دل همین مدارس، گروه‌های اسلام‌گرایی افراطی به‌نام طالبان سامان یافته و ظهور کرده‌اند.

عوامل اثرگذار بر رشد، شدت عمل و توان تحرک جنبش‌های اسلام‌گرایی منطقه خاورمیانه را باید در سه سطح داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی مورد بررسی قرار داد. سطح داخلی را می‌توان از دو بعد مورد ارزیابی قرار داد: نخست بعد حکومتی می‌باشد. رهبران اقتدارگرایی عرب با مشکل فقدان مشروعیت روبه‌رو هستند؛ با کاهش مشروعیت داخلی رژیم‌های عربی خاورمیانه و شدت گرفتن موج سوم دموکراتیزاسیون و عدم تمکین این رژیم‌ها در مقابل آن، استفاده از مشروعیت دینی، یکی از راه‌های کاهش فشار حاصل از فقدان مشروعیت این رژیم‌ها می‌باشد (حافظیان، 1388: 75). این رژیم‌ها سعی می‌نمایند سلطه مدنی را از سلطه دینی جدا نمایند و برای بقا و حفظ مشروعیت حکومت خود از نردبان دین بهره‌برداری‌های عیدیه‌ای بنمایند که این امر منجر به زایش و تولد حکومت‌های سکولار می‌گردد؛ اما با توجه به عمق دین در دل این ملت‌ها، اسلام‌گرایی هم‌چنان موج پویای درون این جوامع می‌باشد.

از منظر دیگر یعنی «از پایین به بالا» شعارها، برنامه‌ها و کیفیت تحرک اسلام‌گرایان از دلایل عمده رشد و رواج گفتمان اسلام‌گرایی است. اساساً اسلام‌گرایان از شرایط داخلی حکومت‌ها و اوضاع اقتصادی، سیاسی، اجتماعی ناراضی بوده و ثانیاً از سرکوب، سرسپردگی و وابستگی مطلق این رژیم‌ها به‌شدت انتقاد می‌کنند و دولت را مسئول فلاکت، فقر، ناکامی و مقصر ناکارآمدی می‌دانند و اسلام را عامل رهایی از این وضعیت می‌دانند. در واقع افزایش موج اسلام‌گرایی و گرایش عمومی به آن، در پاسخ به نیازی موقت نیست؛ بلکه محصول حوادث و وقایع تاریخی است. به‌عنوان نمونه و براساس آمارها از مجموع 22 کشور عضو اتحادیه عرب در سال 2009، تنها 7 کشور از آزادی‌های نسبی برخوردار بودند؛ اما نرخ بیکاری 14 درصدی را تجربه می‌کردند.

استراتژی آمریکا در افغانستان

1) استراتژی یک‌جانبه‌گرایی

یک‌جانبه‌گرایی عبارتست از سیاست اتکا به منافع خود در تعقیب اهداف سیاست خارجی و از آن‌جایی که این سیاست، آزادی دولت را در تدبیر امور به حداکثر می‌رساند و مستلزم تعهدات و توافقات ضمنی در سیاست اتحاد نبود، زمانی پرتطرفدارترین آرمان در روابط بین‌الملل محسوب می‌شد (خبیری، 1392: 89). یک‌جانبه‌گرایی از نظر بسیاری از سیاستمداران و پژوهشگران عرصه‌ی سیاست بین‌الملل، یک انتخاب قابل حصول برای یک ابر قدرت است.

این استراتژی همواره در سیاست خارجی آمریکا وجود داشته است. اکثر رؤسای جمهور آمریکا حتی آن‌هایی که خود را متعهد به چندجانبه‌گرایی می‌دانستند، در مواقعی یک‌جانبه‌گرا عمل نموده‌اند. پیش از روی کار آمدن اوباما نومحافظه‌کاران، یک‌جانبه‌گرایی را برای اعمال هژمونی خود در جهان قرار داده بودند و بوش بارها بر ضرورت اقدامات

یک‌جانبه نسبت به مسایل بین‌المللی به‌تنهایی و یا با ائتلافی به رهبری ایالات متحده تأکید کرده بود (مختاری، 1387: 182).

آن‌چه یک‌جانبه‌گرایی بوش را از دیگران متمایز می‌کند، در شدت و نحوه‌ی رفتار این کشور در عرصه‌ی سیاست خارجی پس از 11 سپتامبر می‌باشد. حوادث 11 سپتامبر بهترین و مناسب‌ترین فرصت را در اختیار سیاست‌مداران و تصمیم‌گیران ایالات متحده قرار داد تا آنان از «جعبه ابزار» گفتمانی موجود در داخل آمریکا، آن بخشی را برگزینند که با وضعیت توزیع قدرت حاکم بر نظام تک‌قطبی سنخیت داشته و از رهگذر آن اهداف و منابع خود را به‌گونه‌ای یک‌جانبه‌گرایانه به‌پیش ببرند.

در استراتژی امنیت ملی آمریکا که در سال 2002 منتشر شد، دو نکته مبین روند یک‌جانبه‌گرایی بود: طرح جنگ پیش‌گیرانه و اینکه بهترین دفاع، تهاجم است؛ به‌گونه‌ای که هرگونه توانایی دشمن در اقدام متقابل از بین برود و دوم اینکه آمریکا در راه رسیدن به اهداف و منافع خود هیچ تردیدی را در انجام اقدامات یک‌جانبه به‌خود راه نخواهد داد. یک‌جانبه‌گرا به‌جهت رجحان، صفتی است که باید به تیم بوش عطا کرد. این نگرش به این دلیل شکل گرفت که محیط بین‌المللی، شرایطی را برای رهبران آمریکا به‌وجود آورد که بدون توجه به مخالفت‌های جهانی و ملاحظات بین‌المللی به تغییر نقشه‌ی ذهنی و مادی خاورمیانه بپردازند (دهشیار، 1383: 872).

ایالات متحده تحت تأثیر خشم و هیاهوی حوادث 11 سپتامبر، فرصت یافت دوباره هژمونی در حال افول خود را احیا کند؛ اگرچه با وقوع این حادثه، برای اولین بار اسطوره شکست‌ناپذیری آمریکا توسط بازیگرانی بدون هویت زیر سوال رفت، در هر صورت حادثه 11 سپتامبر، رهبران ایالات متحده را با گزینه‌های جدیدی روبه‌رو ساخت که تا قبل از آن قابلیت طرح نداشت. این مسئله، باعث قدرتمند شدن دولت آمریکا گردید. نتایج این قدرتمندی در داخل این کشور منجر به امنیتی کردن همه مسایل شد و با این خوش‌بینی بود که به واقعیت‌های داخل افغانستان اعتنایی نکرد و بر جنگ عراق در بهار سال 2003 متمرکز شد (Renshon, 2010: 30).

خوش‌بینی بوش که استراتژی سیاست خارجی خود را در افغانستان بر اولویت دادن به گزینه‌های نظامی قرار داده بود، مبتنی بر پیروزی سریع بر طالبان و القاعده و پایان دادن به تروریسم محقق نشد و تاکنون هزینه‌های زیادی را اعم از نظامی و غیر نظامی بر کشورهای درگیر تحمیل کرده است (نور علی‌وند، 1390: 176). خطامشی بوش علیه القاعده و طالبان در افغانستان به این دلیل شکست خورد که این کشور به بحران افغانستان و مسئله‌ی طالبان صرفاً با دید امنیتی نگاه شد و کمتر علاقه‌مند بود که در حوزه‌های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی وارد شود.

2) استراتژی تخریب‌محوری

عملیات تخریب‌محوری در نبرد متقارن به‌منظور انهدام ظرفیت فیزیکی طرف مقابل در ادامه‌ی جنگ است تا به‌تدریج نیروی فیزیکی آن تحلیل رفته و نهایتاً او را از ادامه پیکار باز دارد؛ اما در نبرد متقارن که اساساً تأثیرمحور است، انهدام به‌منظور ایجاد تأثیرات روانی و یا شناختی انجام می‌گیرد. شاید بتوان آغاز عملیات تخریب‌محوری را با سرپیچی طالبان در تحویل دادن رهبران القاعده قلمداد نمود. ایالات متحده در 7 اکتبر 2001 حملات موشکی و هوایی خود را براساس قطعنامه‌های 1368 و 1373 شورای امنیت و با توسل به اصل دفاع مشروع مندرج در ماده 51 منشور انجام داد. عمده عملیات نظامی ایالات متحده، با سرنگونی طالبان در قالب دو دسته عملیات تداوم یافت (Katz man, 2009: 16): عملیات «آزادی پایدار» OEF که واحدهای رزمی ایالات متحده و برخی از متحدانش را در بر می‌گیرد که عمدتاً در مناطق شرقی و جنوبی افغانستان در مرزهای پاکستان مستقر هستند. عملیات‌های آن‌اکنوندا در مارس 2003 در منطقه

شاهی کوت در جنوب شرق گاردز، سختی کوهستان در می 2006 به‌وسیله تفنگداران دریایی بریتانیا، حرکت یرالو در نوامبر 2007، نبرد موسی قلعه در دسامبر 2007 به‌وسیله نیروهای افغانی با پشتیبانی نیروهای بریتانیایی، عملیات اوج عقاب در اوت 2008 به‌وسیله نیروهای ناتو، عملیات خنجر در ژوئن 2009 در ولایت هلمند به‌وسیله نیروهای آمریکایی و افغانی را می‌توان در قالب «ایساف»¹ تلقی کرد که در دسامبر 2001 به‌وسیله شورای امنیت سازمان ملل تشکیل یافته بود.

3) استراتژی تأثیرمحوری

استراتژی تأثیرمحوری² برخلاف استراتژی تخریب‌محوری³ به‌دنبال انهدام و تخریب زیرساخت‌های اقتصادی و نظامی کشور هدف و آن‌هم در زمان جنگ نیست. در واقع استراتژی تأثیرمحوری با شناسایی نتایج و یا اهداف استراتژیک موردنظر یک نبرد، ابزارها را از اهداف تفکیک می‌کند و سپس ابزارهای مورد نیاز برای دستیابی به نتایج را به‌کار می‌گیرد (تخشید، 1390: 22).

در استانه قرن بیست‌ویکم ایالات متحده با الگویی تازه از موازنه قدرت روبه‌رو گردید که بیش از اقدامات تلافی‌جویانه به‌دنبال ممانعت است؛ به این معنا که با توقف و پیشگیری به‌موقع تروریست‌ها بازداشتن دولت‌های حامی آن‌ها و متقاعد کردن تروریست‌ها به اینکه نمی‌توانند به اهداف خود برسند، امنیت سرزمینی و منافع ملی خود را تأمین کنند. اجرای چنین استراتژی‌ای مستلزم کاربرد حساب شده‌ی همه ابزارهای قدرت ملی، چه نظامی و چه غیر نظامی در تأثیرگذاری بر رفتار دشمن و تغییرات آن است. ایالات متحده برقراری امنیت خود را در برقراری امنیت در کشورهای می‌داند که خیزشگاه عناصری است که می‌توانند منافع و امنیت آن را تهدید کنند. بنابراین، این کشور تمایل داشت با اجرای عملیات تأثیرمحوری در حوزه‌های مختلف نظامی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی بسترهای رشد و پرورش تروریسم و افراط‌گرایی در افغانستان را از بین ببرد.

با این استراتژی، ایالات متحده تلاش نمود با توانمندسازی نهادهای این کشور در پیشگیری از بازگشت به تروریسم و افراط‌گرایی اقدام کند و تحول ساختار نیروی نظامی خود متناسب با زمان و مکان را تعقیب کند که در آن بیش از هر زمان دیگری و بیش از هر عامل دیگری بر سرعت عمل، دقت، چابکی، فناوری، دانش‌محوری، انعطاف‌پذیری، قابلیت‌محوری، عملیات مشترک مرکب، صرفه‌جویی در قوا و همین‌طور تقویت همکاری با نیروهای بومی تأکید می‌شد.

نبرد در افغانستان، نخستین صحنه‌ای بود که ایالات متحده استراتژی تأثیرمحوری را عملاً به اجرا گذاشته است. در عرصه عمل از آنجا که نبرد در عملیات تأثیرمحور به‌قصد جلب قلوب و دل‌ها و افزایش مشروعیت نزد بومیان منطقه انجام می‌گیرد، در این زمینه می‌بایست همه عوامل و زمینه‌ها در نظر گرفته شود. افزایش تلفات نیروهای ائتلاف در افغانستان و به‌ویژه در ماه‌های جولای، اوت و اکتبر 2009 که بیشترین آمار را در هشت سال گذشته در جنگ افغانستان داشته است، ناتوانی در خشکاندن زمینه‌های کشت خشخاش با وجود موفقیت‌های نسبی، نشانگانی از عدم موفقیت ایالات متحده در اعمال این استراتژی است؛ اگرچه روند استقرار و خلع سلاح نیروهای شبه نظامی و اعمال فشار بر دولت در مبارزه با تروریسم را نیز می‌توان نشانه‌هایی از کامیابی ایالات متحده در پیاده کردن استراتژی تأثیرمحوری در این کشور دانست (تخشید، 1390: 36).

1 - (ISAF) International Security Assistance Force.

2 - Effect - Based Operation.

3 - Attrition – Based.

4) استراتژی چندجانبه‌گرایی

چندجانبه‌گرایی، حاکمیت و عدم مداخله چنان اجزای مهمی از فرهنگ کنونی جامعه‌ی بین‌الملل هستند که حتی اگر سایر کنش‌گران بین‌المللی در مورد تغییر شرایط جهانی و به تبع آن لزوم تغییر در برخی از قواعد جامعه بین‌المللی موافق باشند، یک‌جانبه‌گرایی آن‌را بر نمی‌تابد؛ زیرا آن‌را تجلی تلاش برای تغییر بنیادین در منطق نظام و برهم زدن نوع اقتدار در آن نمی‌بینند و ناگزیر در برابر آن مقاومت می‌کنند (مشیرزاده، 1387: 233). در شرایطی که آمریکا در نتیجه‌ی سیاست‌های یک‌جانبه‌گرایی جورج بوش و شکست آن‌ها در عرصه‌های مختلف به‌ویژه در افغانستان، اعتبار و پرستیژ خود را از دست رفته می‌دید، توسل به استراتژی چندجانبه‌گرایی برای ترمیم چهره‌ی آمریکا در جهان، نوعی ضرورت به‌شمار می‌رفت (نور علی‌وند، 1390: 176).

تحولات پس از 11 سپتامبر از یک‌سو باعث شد که آمریکا بسیاری از موانع پیش روی بازتولید و به‌تبع آن تکثیر قدرت خود را از میان بردارد و بتواند اختلاف قدرت خود را با دیگران در ساختار بین‌المللی، با بهره‌گیری از این فرصت افزایش دهد و از سوی دیگر، یک‌گرایی عمده از سوی قدرت‌های بزرگ برای پیوستن به ائتلاف ضد تروریسم شکل گرفت که به کلام استیو اسمیت روند چندجانبه‌گرایی را تقویت نمود. زمانی که آمریکایی‌ها تلاش نمودند تا روند چندجانبه‌گرایی را در ازای یک‌جانبه‌گرایی در عراق مورد توجه قرار دهند، زمینه برای مشارکت طیف وسیعی از کشورها با آمریکا در حل بحران افغانستان به‌وجود آمد. عدم موفقیت آمریکا در عراق و پیامدهای منطقه‌ای آن، موجب شد تا سیاست تهاجمی و یک‌جانبه‌ی این کشور در منطقه دستخوش تغییراتی گردد. تلاش این کشور برای درگیر ساختن نیروهای نظامی دیگر کشورها و به‌خصوص ناتو در عراق و توسل به سازمان ملل برای مداخله‌ی بیشتر در عراق را می‌توان بر این اساس توجیه کرد (حاجی یوسفی، 1382: 16).

حمله‌ی پیش‌گیرانه به عراق در حالی صورت گرفت که آمریکا هیچ‌گونه مجوزی از سوی شورای امنیت برای حمله نداشت و از جانب بسیاری از دولت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی مورد انتقاد قرار گرفت. یک‌جانبه‌گرایی تهاجمی و جنگ‌جویانه آمریکا منجر به بی‌توجهی نقش سازمان ملل و همچنین مخالفت افکار عمومی جهان و نیز عدم همراهی بیشتر قدرت‌های بزرگ با ایالات متحده در جنگ با عراق گردید؛ اگرچه نهادگرایان نولیبرال چنین موضعی را نمی‌پذیرفتند و سیاست خارجی آمریکا را شکل «کلاسیک قدیمی واقع‌گرایانه» ای می‌دانستند که به سازمان‌های بین‌المللی بی‌اعتناست و این‌گرایش در سیاست خارجی آمریکا مشهود بود (مشیرزاده، 1383: 848).

چندجانبه‌گرایی را می‌توان به راهکارهای دیپلماتیک و اقدامات هماهنگ با چندین کشور، تحت حمایت رژیم‌های بین‌المللی، با استفاده از قواعد قبلی توافق شده و همچنین دستورالعمل‌هایی برای دستیابی به سیاست‌های هماهنگ تعریف کرد (Drezner, 2008: 194). چندجانبه‌گرایی تعامل دو یا چند بازیگر به‌صورت داوطلبانه از طریق همکاری‌های بین‌المللی نهادینه شده به‌وسیله هنجارها و اصول مشترک از طریق اعمال قوانین یکسان برای همه بازیگران است (Bouchard, 2010: 22). منطق چندجانبه‌گرایی ایالات متحده براساس سیاست‌های دولت اوباما بر این پایه شکل گرفته است (کالاها، 1387: 172):

- امنیت ملی آمریکا صرفاً نظامی نیست، بلکه شامل حفاظت از آمریکا در برابر آثار خطرناک جانی وابستگی متقابل است.
- امنیت ملی آمریکا تنها از طریق همکاری‌های چندجانبه‌ی جهانی تقویت می‌شود.
- همکاری جهانی نیازمند نهادهای بین‌المللی کارآمد است.

- قدرت، پیچیده و در موضوعات مختلف مستلزم منابع، بازیگران و سلسله‌مراتب مختلفی است. قدرت نظامی کارایی محدودی دارد و مقاومت آفرین است.
- آمریکا از نقش مشروع رهبری در جهان برخوردار است، اما این رهبری باید بدون سلطه‌جویی انجام شود.
- آمریکا برای حل مشکلات جهان با نوعی الزام اخلاقی مواجه است.

چندجانبه‌گرایی زمانی مؤثر واقع می‌شود که سرمایه‌گذاری بزرگ اروپا از نظر قدرت سخت و تعهد بیشتر آمریکا از نظر قدرت نرم را به‌همراه داشته باشد و این همان قدرت هوشمند جوزف نای است که معتقد است ایجاد ائتلاف با هدف استفاده از مزایای همکاری و تعامل، عنصر کلیدی قدرت هوشمند است.

با این حال با روی کار آمدن اوباما و تغییر نگرش نسبت به مسایل جهانی، لزوم تعیین سیاست‌ها و استراتژی جدید از سوی ایالات متحده و اتحادیه اروپا برای حل مسئله افغانستان مطرح گردید (نور علی‌وند، 1390: 182). تغییر استراتژی دولت آمریکا با حضور اوباما در کاخ سفید، هم‌سو با دیدگاه کشورهای اروپایی بود. علاوه بر دور شدن از یک‌جانبه‌گرایی محض و توسل به نیروی نظامی، اوباما سعی نمود از نیروی غیر نظامی قدرتمند نیز در افغانستان سود بجوید و توسعه اقتصادی، نهادسازی، حاکمیت قانون، ترویج آستی ملی، ارایه خدمات اساسی به مردم، آموزش و تجهیز نیروی پلیس، محدود کردن کشت خشکاش، حل‌وفصل و یا حداقل کاهش تنش‌های منطقه‌ای، ریشه‌کن کردن تروریست، توجه به واقعیت‌های داخلی جامعه افغانستان و ایجاد اشتغال را مطرح نظر قرار دهد. رویکرد آمریکا و اروپا در حل مسئله افغانستان از طریق توجه بیشتر به زیرساخت‌ها و امور زیربنایی، هم‌چون ایجاد ثبات و حاکمیت قانون است.

یکی دیگر از ابعاد چندجانبه‌گرایی، مشارکت اروپایی‌ها و اعضای ناتو در مسئله افغانستان می‌باشد. تصمیم مداخله‌ی ناتو در عراق، نتیجه مشورت‌ها و مذاکرات رسمی و غیر رسمی است که اعضای ناتو از سال 2002 آغاز کردند. ناتو براساس اصل 5 اساسنامه‌ی خود، 11 سپتامبر را حمله به خود دانسته و به همراه ایالات متحده وارد جنگ با طالبان در افغانستان گردید. ناتو در چهار مرحله از سال 2003 تا 2006 قوای خود را در افغانستان گسترش داد و برنامه‌ی عملیاتی خود را برای پنج مرحله پیش‌بینی کرده بود. مرحله نخست شامل ارزیابی و آماده‌سازی قوا بود که در دوره‌ی حضور ناتو در کابل طراحی گردید. مرحله دوم به گسترش ناتو در سراسر افغانستان اختصاص داشت و سه مرحله‌ی پایانی هم شامل ایجاد ثبات، انتقال قدرت به مقامات محلی و در نهایت خروج از این سرزمین بود (بزرگمهری، 1389: 145).

در هر کدام از این مراحل میان ناتو و ایالات متحده، ناتو و اتحادیه‌ی اروپا و خود اعضای ناتو اختلافات جدی ایجاد گردید، مشکلاتی که در رابطه با مدیریت دوره‌ای و شش ماهه این نیروها وجود داشت. یافتن کشوری که هم خواستار برعهده گرفتن هدایت ایساف بوده و هم توانایی انجام این مهم را داشته باشد، ناتو را بر آن داشت تا به درخواست سازمان ملل و حکومت انتقالی افغانستان، فرماندهی این نیروها را خود برعهده بگیرد و بدین سبب بود که در 11 آگوست 2003 ناتو رسماً هدایت نیروهای ایساف را برعهده گرفت.

از سوی دیگر آلمان، هلند و فرانسه دیدگاه‌های متفاوتی نسبت به آمریکا، انگلیس و کانادا در افغانستان دارند. این اختلاف‌ها عمدتاً ناشی از اختلاف نظر این دو گروه از کشورها بر سر مأموریت ناتو در افغانستان است؛ در حالی که آمریکا معتقد است ناتو باید در چارچوب عملیات آزادی‌یابنده وارد عملیات جنگی علیه طالبان شود. کشورهای مثل آلمان معتقد بودند که وظیفه‌ی ناتو شرکت در عملیات بازسازی و ثبات است و نه عملیات جنگی. ناتو معتقد است نمی‌خواهد در افغانستان برای بلندمدت حضور داشته باشد، اداره امور جامعه افغانستان باید به دولت مردان افغانی سپرده شود، با اسرای جنگی بر طبق موازین بین‌المللی رفتار شود و با مواد مخدر باید مبارزه جدی صورت گیرد (شفیعی، 1388: 112).

در خصوص میزان و نحوه‌ی همکاری اعضای ناتو در جهت تداوم عملیات نظامی هم اختلاف نظرات متعددی وجود داشت. آمریکا خواستار افزایش نیروهای برخی از کشورهای اروپایی بود؛ لیکن کشورهای اروپایی از اعزام سربازان بیشتر به افغانستان خودداری می‌کردند و برخی کشورهای اروپایی نه تنها خواهان افزایش نیروهای نظامی خود نبودند، بلکه درصدد خروج نیروهای خود بودند. بنابراین با وجود اختلاف نظرات میان اعضا، چندجانبه‌گرایی در جنگ افغانستان با کامیابی‌هایی روبه‌رو بوده است. یکی از این دستاوردها نزدیک شدن رویکرد آمریکا و اروپا در حل مسئله افغانستان از طریق توجه بیشتر به زیرساخت‌ها و امور زیربنایی، هم‌چون ایجاد ثبات و حاکمیت قانون است. هم‌چنین چندجانبه‌گرایی باعث شد دو طرف از سطح انتظارات متقابل خود تا حدودی بکاهند تا امکان تداوم همکاری بیشتری حاصل شود.

با وجود این، پیش‌برد چندجانبه‌گرایی در افغانستان با چالش‌هایی بوده است؛ منافع واگرا، منافع اقتصادی متفاوت و فشارهای افکار داخلی، ایجاد هماهنگی بین سیاست‌های دو سوی ائتلاف دو سوی ائتلاف را دشوار و پیچیده کرده است. واقعیت این است که اروپایی‌ها با افزایش هزینه‌های دفاعی و مشارکت نظامی در ائتلاف جنگ مخالفت می‌کنند. رهبران اروپایی هیچ اعتراضی به اصل جنگ در افغانستان نداشتند؛ اما فاقد منابع لازم برای افزایش قابل ملاحظه حضورشان در افغانستان بودند. از سوی دیگر مخالفت افکار عمومی جامعه اروپا با حضور نظامی در افغانستان راه ناهمواری را برای چندجانبه‌گرایی ایجاد نمود؛ هرچند نباید از یاد برد که مدل چندجانبه‌گرایی در جنگ افغانستان نسبت به جنگ عراق از برتری این مدل صحبت می‌کند.

5) استراتژی خلع سلاح مخالفین

ایالات متحده در راستای تقویت حکومت مرکزی دست به خلع سلاح شبه نظامیان و هدایت آن‌ها به سمت مبارزات سیاسی اقدام نمود و از جولای 2003 برنامه «خلع سلاح، اسکان و استقرار دوباره»¹ شبه نظامیان را تحت هدایت مأمورین سازمان ملل را در افغانستان (یوناما) به اجرا درآورد. سپس از 11 ژوئن 2005 برنامه «انحلال گروه‌های مسلح غیرقانونی»² را اعمال نمود که البته چندان موفق هم نبود. هم‌چنین مدتی بعد برنامه «تقویت صلح و آشتی»³ با هدف حمایت از طالبان میانه‌رو را مطرح کرد.

6) استراتژی افزایش نیرو

وزارت دفاع و وزارت امور خارجه‌ی آمریکا، از همان روزهای نخستین روی کار آمدن اوباما به کاخ سفید، رئیس‌جمهوری را به افزایش دادن شمار نیروهای رزمی آمریکا در افغانستان و پیاده کردن استراتژی مبتنی بر حضور همه‌سویه در آنجا تشویق کردند (دهشیار، 1390: 195) و دولت اوباما با جایگزین کردن مک کریستال با مک کیبرنال دست به تغییر استراتژی در این کشور زد. مک کریستال با تهیه گزارشی در 30 اوت 2009 اعلام کرد که وضعیت ثبات افغانستان نگران‌کننده و جدی است و اذعان کرد که روز به‌روز بر وخامت اوضاع در این کشور افزوده می‌شود. وی در عین حال موفقیت را دست‌یافتنی خواند و گفت در سرزمینی که در ازای خطوط لجستیک آن بیش از 9 هزار مایل است و بیش از 80 درصد جمعیت در روستاها زندگی می‌کنند، چاره‌ای جز جنگ نیست و پیروزی در جنگ زمینی نیز در گرو افزایش نیروها به بیش از یک‌صد هزار نفر می‌باشد. از دید مک کریستال، نیروها می‌بایست افزایش یابد تا خواست فرمانده کل قوا که همانا

- 1 - Disarmament Demobilization and Reintegration.
- 2 - Disbandment of Illegal Groups.
- 3 - Program for Strengthening Peace and Reconciliation.

جلوگیری از بازگشت القاعده است، به‌درستی برآورده شود. افزایش نیروها «آمیزه‌ای از توانمندی‌ها» در زمینه‌های امنیت، حکومت‌داری، حاکمیت قانون و کمک رفاهی پدید می‌آورد و این استراتژی، مطلوب‌ترین راهبرد برای این کشور می‌باشد. با این گزارش دولت اوپاما در استراتژی جدید مارس 2009 در قیاس با دولت بوش توجه بیشتری به بخش‌های غیر نظامی مبارزه با افراط‌گرایی کرده و در این راستا به تخصیص منابع مالی بیشتر برای توسعه اقتصادی، تقویت حکمرانی در سطوح محلی با هدف جذب هر چه بیشتر سران قبایل و طوایف، تقویت و گسترش نیروهای امنیتی افغانستان، حمایت و پشتیبانی از دولت مرکزی در گفت‌گو با سران طالبان و هدایت آن‌ها به سمت مبارزات سیاسی نمود. اوپاما پس از گزارش مک کریستال گفت که «اگر اوضاع مهار نشود، طالبان بر سرزمین‌های بیشتری چنگ می‌اندازد و القاعده هم بر آن خواهد شد که خون آمریکاییان بیشتری را بریزد» (دهشپار، 1390: 196).

دولت اوپاما در استراتژی نوین خود به‌منظور برعهده گرفتن مسئولیت‌های امنیتی و مبارزاتی با شبه نظامیان بر تقویت و گسترش نیروهای امنیتی افغانی تأکید نمود تا از این مسیر بتواند توانمندسازی و افزایش کارایی نیروهای امنیتی افغانی، ارتش ملی و پلیس ملی را انجام دهد؛ گستره عملیات‌های ناتو و آمریکا را کاهش دهند و در این راستا تعداد 4 هزار مربی را به این کشور ارسال کرد. ایالات متحده در قالب برنامه «توسعه نواحی متمرکز»¹ منابعی برای آموزش و تربیت نیروهای پلیس در این کشور اختصاص داد تا بتواند در راستای استراتژی خود به موفقیت برسد. هم‌چنین دولت اوپاما پس از گزارش مک کریستال و مشاورت‌های بسیار ضمن موافقت با اعزام 30 هزار نیرو در دسامبر 2009 به‌منظور هماهنگی و انسجام این‌گونه عملیات‌ها و هم‌افزایی تأثیر آن‌ها «کمیته هماهنگی تأثیرات مشترک»² را تحت «فرماندهی مشترک مرکب»³ ایجاد نمود که هدفش انجام عملیات‌های مرگبار و غیر مرگبار (نظامی و غیرنظامی) بود. بر مبنای این استراتژی، با توجه به خطوط لجستیک و جمعیت روستایی و مسایل داخل این کشور، چاره‌ای جز افزایش نیرو وجود نداشت و اوپاما با پذیرش این استراتژی سیاست «جاپای بزرگ» را پذیرفت.

اوپاما سه هفته پس از ادای سوگند، بر پایه نظر افراد درگیر در مسئله افغانستان، 17000 سرباز را به این کشور گسیل داشت و در ماه مارس هم 4000 تن برای آموزش نیروها در زمینه‌های گوناگون به آن کشور فرستاده شد. وی با اعزام 30 هزار نیرو که عمدتاً غیر نظامی بود، اعلام کرد که اگر چه افغانستان دارای اولویت است اما این دولت به‌دلیل فساد، ضعیف است و در ارائه خدمات اساسی به مردم مشکل دارد. در صورتی که مردم افغانستان در پی آینده‌ای بهتر هستند. اقتصاد افغانستان به‌دلیل تجارت مواد مخدر، منجر به افزایش شورش و تبهکاری شده است. بنابر اظهارات مقامات آمریکایی، اگر این کشور در افغانستان و پاکستان سرمایه‌گذاری نکند، در این کشور شکست خواهد خورد، پس اعزام نیرو امری درست و متقن می‌باشد. استراتژی افزایش نیروها به 30 هزار نفر مقرر بود که تا می 2011 یعنی 18 ماه پس از افزایش نیروها تداوم داشته باشد و این یعنی شکست این استراتژی؛ چرا که طالبان می‌توانست به خاک پاکستان عقب‌نشینی کند و پس از رفتن سربازان آمریکایی، بار دیگر نبرد را با سرسختی بیشتر پی بگیرد (دهشپار، 1390: 197).

4) استراتژی فرهنگ محوری

در رویکردی دیگر دولت اوپاما جهت افزایش مشروعیت حضور نظامیان این کشور در افغانستان بر ضرورت تغییر فرهنگ عملیاتی نیروهای ایساف به تمرکز بر پشتیبانی از مردم افغانستان، شناخت محیط آن‌ها و برقراری رابطه با آن‌ها تأکید

1 - Focused District Development.
2 - Joint Effect Coordination Board.
3 - Joint Staff Director of the Combined.

ورزید و دو یگان جدید را در صحنه عملیاتی افغانستان در ساختار پنتاگون ایجاد نمود. «برنامه دستان افغانستان و پاکستان»¹ به عنوان جایگزین برنامه «نفوذ استراتژیک» در جهت اطمینان از پیشرفت در دستیابی به اهداف آمریکا در افغانستان و پاکستان با هدف اجرای بهتر عملیات آزادی پایدار، آموزش، تربیت و مدیریت نیروها یکی از این دو یگان است و یگان دیگر نیز با نام مرکز اطلاعات جدید می‌باشد که با هدف کسب اطلاعات جامع درباره‌ی شرایط و پویایی‌های مذهبی، سیاسی و قبیله‌ی افغانستان برای نیروهای آمریکایی تأسیس گردید.

5) استراتژی توانمندسازی حاکمیت افغانی

اگر بپذیریم جنگ‌های داخلی در افغانستان، جنگ به‌دست آوردن «قلب‌ها و دل‌ها» برای یارگیری و جذب نیروهای جدید بود، دولت آمریکا برای از بین بردن این بستر افراط‌گرایی به‌دنبال خشکاندن ریشه‌های ناامنی به قطع منابع مالی طالبان نیز اقدام نمود. با توجه به وابستگی 80 درصدی مردم افغانستان به کشاورزی و کشت 82 درصدی خشخاش دنیا در این کشور، آمریکا در قالب صندوق «حسن انجام کار»² به ولایت‌هایی که کشت خشخاش را قطع نموده‌اند، کمک مالی نمود و دولت افغانستان نیز در قالب برنامه «شبکه سلامت عمومی»³ به کشاورزانی که از این بابت دچار خسارت می‌شدند، کمک نمود. هم‌چنین با همکاری دو کشور برنامه مبارزه با مواد مخدر تحت عنوان «کارگزار تعقیب مواد مخدر»⁴ در جهت شناسایی قاچاقچیان مواد مخدر اجرا گردید.

هم‌چنین ایالات متحده جهت توانمندسازی و کارآمدی دولت مرکزی افغانستان در راستای پاک‌سازی نهادهای دولتی از فسادهای مالی گسترده، طرحی موسوم به «معیار» را به کنگره تقدیم کرد که در آن به بررسی میزان تلاش دولت کرزایی در مبارزه با فساد اداری پرداخته و ارائه کمک‌های اقتصادی را منوط به اجرای وظایف خود در این راه دانست. البته نهادسازی و ایجاد دولت فراگیر و قدرتمند از جمله اولین اقدامات آمریکا در این کشور محسوب می‌شود. آن‌چه در اجلاس بین‌المللی بن رخ داد و در آن ساختار سیاسی جامعه افغان طوری طراحی شد که موجب جلب رضایت همه اقوام و گروه‌ها را به‌دنبال داشته باشد؛ قدرت از برهان‌الدین ربانی به حامد کرزایی منتقل شد و ایشان در نخستین انتخابات ریاست جمهوری این کشور در 9 اکتبر 2004 به پیروزی رسید؛ هرچند انتخابات 2009 به دلیل تخلفات و سوءاستفاده وی از اموال و نهادهای دولتی به‌سمت بی‌ثباتی رفت تا جایی که پس از فشارهای متعدد مقرر گردید انتخابات به دور دوم کشیده شود و او با عبدالله عبدالله رقابت کند که البته ایشان کناره‌گیری کرد.

دولت ایالات متحده پس از پی بردن به واقعیات جامعه‌ی قبیله‌ی و عشیرگی افغانستان سعی نمود در احیای ساختار حکومت سنتی و محلی در این کشور «هیأت مدیره مستقل حکمرانی محلی»⁵ را با هدف ساخت فرآیندی سازمان‌دهی شده برای اعمال شایسته‌سالاری در سطح ولایات و محلات آغاز کرد. سپس تشکیل «شوراهای توسعه محلی»⁶ را با هدف تصمیم‌گیری درباره طرح‌های توسعه اجتماعی ایجاد نمود (Katzman, 2009: 27-25).

- 1 - Afghan and Pakistan Hands Program.
- 2 - Good Performance.
- 3 - Social Safety Net.
- 4 - Drug End Forcement Agent.
- 5 - International Development of Local Governemnce.
- 6 - Community Development Council.

6) استراتژی آفپاک¹

برخلاف دوران جورج بوش که آمریکا نبرد را نبردی در چارچوب افغانستان می‌یافت، دولت اوباما تروریسم را مایه گرفته از مناطق قبیله‌ای و استان سرحد شمال باختری پاکستان می‌دانست. در این چارچوب بود که پاکستان زیر فشار آمریکا در مسئله افغانستان قرار گرفت (دهشیار، 1390: 163).

ناکارآمدی‌های ایالات متحده در افغانستان باعث شد تا در پی تغییر و تحول در کاخ سفید، محور سیاست خارجی آمریکا از مسایل عراق به برقراری امنیت در افغانستان معطوف گردد. رویکرد نظامی و چندجانبه اوباما در عراق، علاوه بر نگرش رهبران جدید آمریکا، متأثر از ضرورت عینی در قالب گسترش درگیری‌ها در افغانستان و پاکستان باشد. اوباما در دوره‌ی زمامداری خود، توجه و توان نظامی آمریکا را به سمت افغانستان و پاکستان معطوف ساخته و در عمل برای اجرای وعده‌های انتخاباتی خود و جلوگیری از تشدید نارضایتی در آمریکا به بازگرداندن سربازان این کشور از عراق اقدام نمود. اساساً آمریکاییان بر این باورند که با توجه به جایگاهشان در پهنه‌ی جهانی، منطقی است که گزینه نظامی را در راستای اهداف خود در افغانستان بیابند. در کنار برتری دادن به درک ساختاری از واقعیات حاکم بر منطقه به جای تحلیل تاریخی، دولت آمریکا با کشاندن پاکستان به معادله‌ی دو وجهی نبرد در افغانستان، از یک سو باعث گسترش دامنه‌ی پویایی دشمنان خود در سایه‌ی نبرد در پاکستان و افغانستان شده و از سوی دیگر به این باور رسیده که با پیوند زدن بقای ساختار سیاسی اسلام‌آباد و کابل به پیروزی آمریکا، گزینه‌ای برای رهبران آن دو کشور جز همکاری همه سویه نیست (Szlancko, 2009).

دولت اوباما در سال 2009 با شعار تغییر در آمریکا به روی کار آمد. وضعیت امنیتی افغانستان را از اولویت‌های جدی دولت خود اعلام کرد و بر این اساس، گروهی را مامور کرد تا ضمن بررسی وضعیت افغانستان، راهکارهای لازم برای برخورد با مشکلات به وجود آمده را ارائه کند. این استراتژی در 27 مارس رسماً اعلام گردید و ایشان اذعان کردند که آمریکا راه حل مشخصی در افغانستان دارد و آن هم «از هم گسیختن»، «برچیدن» و «شکست القاعده در افغانستان و پاکستان» می‌باشد. از نظر اوباما استراتژی آمریکا در دوران بوش هیچ تناسبی با خطر، یعنی القاعده نداشت. استراتژی بوش در چارچوبی طراحی شده بود که خطر را یک بازیگر متعارف تعریف کرده بود، در حالی که القاعده یک تشکیلات غیر متعارف است. به همین روی باید «متناسب» با نوع خطر استراتژی طراحی شود. آن چه اوباما در 27 مارس 2009 طی عنوان آف - پاک مطرح کرد، این بود که به‌رغم گذشت 7 سال از حضور آمریکا و ناتو در افغانستان موفقیت چندانی در استقرار صلح و ثبات در این کشور نگون‌بخت حاصل نشده بود و برعکس طالبان روز به روز قدرتمندتر و تواناتر گردیده بود (شفیعی، 1389: 140). ایالات متحده که متوجه گردیده بود که در افغانستان در حال شکست است، استراتژی جدید «آفپاک» را اعلام نمود. بر این اساس مقرر گردید اولاً القاعده و گروه‌های حامی از افغانستان به‌عنوان پایگاه استفاده نکنند تا به منافع منطقه‌ای و جهانی آمریکا لطمه‌ای نزنند. ثانیاً کشور در مسیری قرار بگیرد که به‌طور مؤثر و در عین حال دموکراتیک هدایت شود و ثالثاً هر نوع بی‌ثباتی در افغانستان منجر به این می‌شود که به موجودیت و پرستیژ دولت پاکستان لطمه بخورد (Zlanko, 2009).

استراتژی آپاک از یک سو به معنای وسعت دادن به جغرافیای مبارزه با تروریسم است و از سوی دیگر به این معناست که پیروزی گروه‌های القاعده و طالبان در افغانستان به طور اتوماتیک به بحران موجودیتی دولت پاکستان منجر خواهد شد و این یعنی ورود بمب هسته‌ای به معادله استراتژی جهانی مبارزه با تروریسم است.

استراتژی آپاک نشان دهنده‌ی این واقعیت است که این آمریکا و دولت افغانستان نیست که جریان امور را تحمیل می‌کند؛ بلکه این دشمن و طالبان است که جریان امور را تحمیل می‌کند. این استراتژی هر دو کشور پاکستان و افغانستان را محیط بحران در نظر می‌گیرد و یک ارتباط اندام‌وار بین شرایط دو کشور برقرار می‌سازد. طالبان در ضمن خطر موجودیتی هر چند به میزانی محدودتر برای حکومت پاکستان نیز به حساب می‌آیند و برای طالبان و القاعده که در افغانستان در حال نبرد هستند، پاکستان جبهه‌ی عقبی است (دهشیار، 1390: 176).

محورهای اصلی در استراتژی آپاک از لحاظ توجه محوری به پاکستان و تعهد به منطقه در طولانی‌مدت انعطاف‌پذیر بود و تقویت همکاری‌های افغانستان و پاکستان براساس اظهارات مقامات آمریکایی نیاز به استراتژی آپاک در این چارچوب شکل گرفت که اولاً القاعده و گروه‌های حامی از افغانستان به‌عنوان پایگاه استفاده نکنند تا به منافع منطقه‌ای و جهانی آمریکا لطمه بزنند؛ ثانیاً کشور در مسیری قرار بگیرد که به‌طور مؤثر و در عین حال دموکراتیک هدایت شود و ثالثاً هر نوع بی‌ثباتی در افغانستان منجر به این می‌شود که به موجودیت و پرستیژ دولت پاکستان لطمه بخورد (دهشیار، 1390: 177). براساس این استراتژی (سلیمانی، 1391: 168):

- مشکل اصلی در خاک پاکستان است؛ لذا باید القاعده و شبکه‌های وابسته به آن در پاکستان از بین برود.
 - باید نیروهای نظامی آمریکا و نیروهای ائتلاف را تقویت کرد و نیروهای تازه نفسی را به افغانستان گسیل کرد. در این راستا 17 هزار نیروی جدید نظامی و 4000 هزار نیرو برای آموزش‌های نظامی مدنظر قرار گرفت.
 - تعداد نیروی مورد نیاز ارتش افغانستان به 134000 نفر و تعداد پلیس این کشور به 82000 نفر افزایش یافت.
 - تلاش شد نیروهای سازش‌پذیر و طالبان میانه‌رو از نیروهای تندرو جدا گردد.
 - سازوکارهای سیاسی و کمک به تقویت نهادهای مدنی افغانستان تقویت شود.
 - اصلاحات حکومتی در افغانستان و مبارزه با فساد در حکومت در اولویت اقدامات قرار گیرد.
 - بر همکاری‌های منطقه‌ای و جلب همکاری کشورهای منطقه برای تثبیت اوضاع افغانستان تأکید گردید.
- با توجه به ساختار تشکیل یافته در اجلاس بن و وجود نیروهای مرکب از ائتلاف شمال و ملی‌گرایان موسوم به جریان رم و گروه کوچک‌تری به نام جریان قبرس که هر سه موضع سختی در قبال پاکستان داشتند و اختلافات دیرینه‌ی دو کشور در موارد متعدد، آمریکا مجبور بود برای سرکوب تروریسم و تثبیت امنیت دست به برنامه‌ریزی بزند. در همین راستا جهت سرکوب طالبان و القاعده سه ایده کلی را مطرح کرد (موسوی، 1388: 107):

- 1- افزایش کمک‌های سالانه به پاکستان و لغو تحریم‌های صورت گرفته علیه این کشور به دلیل آزمایش‌های هسته‌ای پاکستان.
- 2- وادار سازی هیات حاکمه جدید افغانستان به بهبود روابط با پاکستان.
- 3- مشارکت نیروهای هوادار پاکستان در ساختار قدرت افغانستان.

با توجه به استراتژی به‌کار گرفته شده‌ی آپاک و برخورد با پدیده رادیکالیسم، موفقیت این استراتژی نیازمند توجه به این نکته بود که به همه عوامل مؤثر در ایجاد تروریسم، چگونگی ظهور گروه‌های تروریستی، فضای حاکم بر جامعه افغانستان و نقش پاکستان در تدوین استراتژی‌ها دقت شود.

استراتژی آموزش نیروهای افغانی

بعد از گذشت حدود 2 سال از اعلام و اجرای آپاک، اواما در دسامبر 2010 اعلام کرد که استراتژی خود را مورد بازنگری قرار داده است. وی در سخنانی اظهار داشت که پیشرفت در این کشور به آرامی در حال انجام است؛ اگرچه این پیشرفت‌ها ممکن است با هزینه‌هایی همراه باشد. او تأکید کرد که زمان می‌برد تا بتوان القاعده را به‌طور کامل در این کشور شکست داد؛ اما تصریح کرد که آمریکا و متحدانش، فعالیت‌های بی‌امان خود را در این‌باره ادامه خواهند داد. اکنون زمان آن است که خود افغان‌ها به‌تدریج کنترل امنیتی کشورشان را برعهده بگیرند. براساس این استراتژی باید بر آموزش نیروهای امنیتی افغان تأکید بیشتری شود.

نتیجه‌گیری

استراتژی غالب در سیاست خارجی آمریکا بعد از جنگ جهانی دوم، برتری‌جویی بوده است. منطق برتری‌جویی که برگرفته از مفهوم ثبات هژمونیک است، از ایالات متحده به‌عنوان قدرتمندترین کشور جهان می‌خواهد با توجه به ضرورت کارکرد مؤثر نظام‌های حیاتی بین‌المللی، رهبری جهانی را برعهده بگیرد و برتری توان خود را برای انجام این کار حفظ کند. از این منظر، کارکرد مؤثر نظام‌های بین‌المللی برای منافع ملی ایالات متحده اساسی است. (Gilpin, 1975: 4420)

اساس استراتژی آمریکا در منطقه خاورمیانه در طول نیم‌قرن گذشته همواره یکی از مهم‌ترین مؤلفه‌های تأثیرگذار بر پویاها، فرآیندها و سیر تحولات در این منطقه بوده است. به‌ویژه حوادث 11 سپتامبر، فرصت‌های بی‌نظیری را برای ایالات متحده و به‌خصوص نومحافظه‌کاران به‌قدرت رسیده در دولت بوش بود تا با برساختن یک «دگر خارجی» قابل فهم نظیر تروریسم، بنیادگرایی و خطر از دست‌یابی تروریست‌ها و بنیادگرایان به سلاح‌های کشتار جمعی از فاز مداخله‌گرایی تهاجمی محدود به مداخله‌گرایی تهاجمی نامحدود تغییر جهت داده و زمینه‌های بسط هژمونی آمریکا را فراهم کند (اسدی، 1392: 188). در واقع با وقوع حادثه 11 سپتامبر در سال 2001، مرحله نوینی در سیاست آمریکا در خاورمیانه آغاز شد که شامل دو جنبه مهم بود: نخست تلاش برای تضعیف و یا در صورت امکان، تغییر در رژیم‌های کشورهای مخالف مانند عراق و ایران و دوم پیگیری سیاست تدریجی اصلاحات کنترل شده در کشورهای دوست و متحد استراتژیک سنتی اما اقتدارگرای این کشور (واعظی، 1392: 37).

درست یک‌سال پس از 11 سپتامبر، رهیافت بوش مبنی بر لزوم مبادرت به جنگ پیش‌گیرانه به صدور بیانیه‌ای رسمی به‌نام «استراتژی امنیت ملی آمریکا» از سوی کاخ سفید منجر شد که در واقع برگردانی از دو سند «راهنمای برنامه‌ریزی دفاعی آمریکا» و «پروژه قرن جدید» آمریکایی بود. عدم تحلیل درست از پیچیدگی تروریسم در کشور افغانستان و مسایل درونی جامعه افغانستان و فضای نوستالوژیک پس از حادثه 11 سپتامبر باعث لشکرکشی آمریکا به این کشور نگون‌بخت گردید. ناکامی در برپا کردن دولتی کارآمد و توانمند در افغانستان، هزینه‌های سنگین جنگ علیه تروریسم در این کشور و به‌ویژه تلفات نظامی و انسانی که حداقل ده سال نیرو در این کشور داشت، پیامدهای ناشی از جنگ در داخل جامعه آمریکا و تأثیر مخرب آن بر چشم‌انداز اقتصادی این کشور، گسترش عملیات‌های تروریستی در منطقه و به‌ویژه گسترش آن به عراق و فراتر از آن بین‌المللی شدن آن و استمرار عملیات‌های تروریستی در نقاط مختلف دنیا و تقلیل جایگاه این کشور در نزد افکار عمومی از جمله نشانگانی است که اثبات می‌کند گزینش استراتژی‌های مختلف در مقاطع

زمانی مختلف در این کشور، علامت ناکامی ایالات متحده است. به این ترتیب آمریکا وارد کارزاری در افغانستان شد که هر روز با ابعاد و زوایای جدیدی از مسئله روبه‌رو می‌گردید. اتخاذ استراتژی‌های متفاوت در دو دولت بوش و اوباما نشانگان محکمی از شکست این استراتژی‌ها برای این کشور است و درس عبرتی برای جهانیان.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

1. پورعلم، علیرضا (1390)، اندیشه سیاسی القاعده، **پایان‌نامه کارشناسی ارشد**، واحد علوم و تحقیقات.
2. پوراحمدی، حسین (1388)، تأثیر اهداف راهبردی آمریکا در خاورمیانه بر منافع جمهوری اسلامی ایران، **فصلنامه روابط خارجی**، شماره 20، تابستان.
3. تخشید، محمدرضا؛ میری، یاسر (1388)، عملیات تأثیر محور؛ استراتژی ایالات متحده در افغانستان، **فصلنامه سیاست**، شماره 4، زمستان.
4. جوادى فتحى، سارا (1384)، سوداهای ایالات متحده در طرح خاورمیانه بزرگ، **فصلنامه راهبرد**، شماره 35، بهار.
5. حافظیان، محمدحسین؛ احمدیان، حسن (1388)، نیروهای اپوزیسیون در خاورمیانه، **فصلنامه روابط خارجی**، شماره 4، زمستان.
6. دهشیار، حسین (1382)، سیاست خارجی آمریکا در آسیا، تهران: انتشارات ابرار معاصر.
7. روحانی، حسن (1388)، آینده روابط خاورمیانه و غرب؛ رویارویی یا همکاری، **فصلنامه روابط خارجی**، شماره 2، تابستان.
8. قریب، حسین (1390)، **مرزهای تداوم و تغییر در دکترین امنیت ملی اوپاما**، فصل نامه روابط خارجی، شماره 10، تابستان.
9. کالاهان، پاتریک. (1387)، **منطق سیاست خارجی آمریکا**، ترجمه داود غرایاق زندی و دیگران، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
10. عراقچی، عباس؛ سبحانی، مهدی (1391)، تقابل سرد آمریکا در آسیا - پاسیفیک، **فصلنامه روابط خارجی**، شماره 16، زمستان.
11. متقی، ابراهیم (1388)، همکاری‌های نامتقارن ایران و آمریکا در دوران اوپاما، **فصلنامه روابط خارجی**، شماره 3، پاییز.
12. مختاری، اکبر (1378)، جایگاه مبارزه با تروریسم در سیاست خارجی آمریکا؛ پس از پایان جنگ سرد، **پایان‌نامه کارشناسی ارشد**، واحد علوم و تحقیقات.
13. مختاری، علی (1387)، جایگاه نبرد با تروریسم در سیاست خارجی ایالات متحده (2007-2000)، **فصلنامه راهبرد**، شماره 84.
14. مشیرزاده، حمیرا (1383)، واقع‌گرایی، لیبرالیسم و جنگ آمریکا علیه عراق، **فصلنامه سیاست خارجی**، شماره 4، زمستان.
15. واعظی، محمود (1392)، الگوی رفتاری آمریکا در مواجهه با تحولات کشورهای عربی، **فصلنامه روابط خارجی**، شماره 17، بهار.

16. نورعلی وند، یاسر؛ خلیلی پور رکن آبادی، علی (1390)، چندجانبه گرایی و روابط فرآتلانتیک در افغانستان، فصلنامه مطالعات راهبردی، شماره 51، بهار.
17. واعظی، محمود (1392)، الگوی رفتاری آمریکا در مواجهه با تحولات کشورهای عربی، فصلنامه روابط خارجی، شماره 17، بهار.

(ب) لاتین

- 1- Gilpin (1975), **U. s power and Multinational Corporation**, New York: basic book .
- 2- Renshon (2009), **National security in the Obama administration**, New York published in the Taylor
- 3- Fattah and Fierke (2009), a clash of Emotions: the politics of Hamilton and political viol lance in **the Middle East European journal of international Relation**, Vol 15. No1 .
- 4- Richard (2008), **Restoring the Balance a Middle East strategy for the next president**, Washington. Brooking institution press .
- 5- Katz man (2009), Afghanistan: post – Taliban Governances, Security and us policy at www.Fas.org.





پروفیسر شہناز گل خان
پروفیسر شہناز گل خان
پروفیسر شہناز گل خان